

لنگرود در او می زید

• دکتر علی محمد حق شناس
زبان شناس و مترجم

سلام خدمت حضار محترم

من نیامده بودم که خودم را گم نکنم. اما از بس درباره‌ی خودم حرف شیرین شنیدم هم خودم را گم کردم و هم موقعیت را. کت و شلوار من گواهی می‌کند که من برای شرکت در جمعی رسمی نیامده بودم. در مازندران بودم که شنیدم مراسمی است برای شمس من و شمس شما، سر و دستان را انداختم و کوبیدم و آمدم که از برکات این مجلس بهره ببرم.

پیش از هر چیزی اجازه بدهید من از لنگرود شروع کنم. و سر تعظیم فرو ببرم به شهری که با شاعرش بیگانه نیست. چون شهری که با شاعرش بیگانه نشده باشد با خودش بیگانه نیست، و مادامی که شاعر در میان شهرش آشنای دل‌ها باشد آن شهر زنده است. آفرین بر شما و ادب‌تان باد، با داشتن چنین شاعرانی مثل شمس لنگرودی.

اما سخن گفتن درباره‌ی شعر به‌ویژه شعر در مقامی که شاعرانی رسیده‌اند و شاعرانی آن‌را گفته‌اند تا به شمس لنگرودی رسیده، کار آسان و کار دشواری است.

آسان است به‌خاطر این که شعر، آدم را به‌نحوی فریب می‌دهد. شعور وقتی که از قسمت‌های ناخودآگاه آدم حرف می‌زند، جاهایی که آدم خودش هم نمی‌داند که چنین چیزهایی درش هست، لذت می‌برد، و این لذت را با شناخت اشتباه می‌گیرد. به همین اعتبار می‌گویم آسان است درباره‌ی شعر سخن گفتن. ولی وقتی شعر به جایی می‌رسد که شاعری پشتش است که مسافت‌هایی را پس پشت گذاشته مانند شمس، آن وقت کار دشوار می‌شود. برای این که حرفم را بتوانم ملموس کنم، اجازه بدهید که بگویم هر شاعری- شمس و دیگران- با شعر شاعران موجود شروع می‌کنند، با شعر شاعران موجود که هستند



و مطرح‌اند، حالا در تاریخ یا در فرهنگ یا در حیات جغرافیایی معاصر خود ما، معمولاً شاعر وقتی در این سمت و ساحت حرکت می‌کند و شعر می‌گوید شاعری است میان همه‌ی شاعران. طول می‌کشد و گزینش‌هایی صورت می‌گیرد تا از میان شاعران دیگر به جایی می‌رسد که از دیگران فراتر برود. به خودش برسد. شعری خودی. به‌صورتی که شعرش را وقتی می‌خوانند اگر اسمش زیر شعر باشد یا نباشد بدانند شعر مال حافظ است یا مثلاً سعدی است، مال شمس لنگرودی است یا شاملو است. خیلی‌ها به این حرف رسیده‌اند. مثلاً کسانی که شعر آشنا باشند شعر شاملو را می‌توانند بشناسند. و آن‌را از شعر اخوان ثالث باز می‌شناسند و از شعر فروغ باز می‌شناسند. شعرای فکور هستند که به این‌جا می‌رسند. همه نیستند. کسانی که در حقیقت امضایشان لازم نیست پای شعرشان باشد. امضای شعرشان در جوهره‌ی شعرشان هست. در تن شعرشان هست. اما یک مقام بالاتر از این هم هست که شاعران کمی به آن می‌رسند و پس از آن که شاعر از جامعه‌ی ادبی و شعری‌اش و شاعران هم‌عصر و هم‌فرهنگش بالا رفت و به خود رسید، به آن می‌رسد. این مقام، مقام کوچکی نیست. اسم‌هایی نام بردم و باز هم هست. البته این خود، در شاعر، نوعی خود فرهنگی است. این خود نوعی تفسیر فردی از کل فرهنگ است، که شاملو هست، اخوان هست و ... اما یک پله بالاتر از آن هم هست که آن از خود فراتر رفتن است. از خود فراتر رفتن شاعر و به شعر رسیدن. شعر بدون شاعر. شعری که شاعر را می‌گوید. این مقام خیلی ارزنده‌ای است.

من از قصیده‌ی لبخند چاک چاک با شعر شمس لنگرودی آشنا شدم. و بعدها با خودش و با شعر خودش در هیأت قامت معصوم مهربانش آشنا شدم. و مجموعه‌های دیگرش را کمابیش دیدم. به خصوص مجموعه‌ی نت‌ها و پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه‌اش را، که می‌توانیم ضبط شده بر روی نوار از او بشنویم. و حالا هم باغبان جهنم. در این مسیر و به خصوص در این دو مجموعه‌ی اخیر، شمس به شعر رسیده و از خودش بالاتر رفته است. یعنی شعر هست که می‌گوید و گفته می‌شود و بر زبان شمس جاری می‌شود. آن شعر، شعری بی‌نشان است. بی‌نشان از نظر شاعر. شعری است که خیلی راحت می‌شود ترجمه کرد. خیلی خیلی راحت. چون متعلق به هیچ فرهنگی نیست. متعلق به آدمی است که خاضعانه کنار رفته و به شعر فرصت داده که از زبان او جاری بشود. و زبانی که مثل خود شعر از زبان فراتر رفته است. اجازه بدهید برای این که روشن بشود شعری بخوانم از کسی که همه‌ی ما می‌شناسیم؛ شعری که از زبان فراتر رفته است:

در میخانه گشایید به رویم شب و روز

که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

از آن طرف ما شعری می‌بینیم که از زبانی و در قالب مفاهیم و سخنانی جاری می‌شود که درست عکس قضیه است. یعنی در این‌جا زبان و شگرد زبان و عکس زبان را جاری می‌کند. به زبانی بیان حقیقت می‌کند که زبان بیان حقیقت نیست. و از حوصله و فضای ذهنی شاعر فراتر و از زبان بالاتر رفته. در این‌جا هم می‌بینیم که شعر است که از شاعرش فراتر رفته. هر کدام از شعرهای شمس را که نگاه کنید می‌بینید از زبان فراتر رفته است. و در نتیجه در زبان فارسی منعکس شده؛ و خوش‌بختانه این بهره‌ای است که ما می‌بریم. به‌خاطر هم‌زبانی با او.

پنج قاره‌ی سرگردان‌اند
پنج ورزشی سفید،
خاموش

در پشه باران تابستان.

شما به هر زبانی این شعر را ترجمه کنید به راحتی قابل برگردان است. چون دیگر اطوار ندارد.
اکنون که مرگ ساعت خود را کوک می‌کند

و نام تو را می‌پرسد

بیا در گوشت بگویم

همین زندگی نیز

زیبا بود.

شعری که دیگر عریان شده است. وقتی شاعری با شعر دیگران شروع می‌کند به قول رندی با ادبیات سر و کار دارد. با چیزی که صورتگری و صناعت و صور خیال است سر و کار دارد. شعرهایی پر از دبدبه و کبکبه که ادبیات هستند. این مرحله‌ی اول است. شعر مرحله‌ی دوم که مثلاً در قصیده‌ی چاک چاک می‌بینیم، شعری است که شاعر به خودش رسیده است. ولی شعری است که در شاعر یله شده. دیگر ادبیات ندارد. دیگر تصنع ندارد. حرف دارد، و این حرف عین شعر است. و آن شعر بی‌هیچ آداب و تربیتی گفته می‌شود و جاری می‌شود.

هر ترانه

ستاره‌ای بی‌دلیل است

راز آلود

شفاف

در عمق شبی طولانی.

برای ترجمه کردن این شعر به هر زبانی، مترجم اصلاً احتیاج ندارد که به دنبال صناعت بگردد. فقط کافی است با صدق شعر، آن شعر را بیان کند.

نمی‌داند به قربانگاه می‌رود

گوسفندی

که از پی کودکان می‌دود

که عقب نماند.

این دیگر شعر بی‌صناعت است. این جاست که می‌توانم حرفم را عرضه کنم بر لنگرود که شمس‌اش را به‌عنوان شاعر فراموش نکرده است. چرا؟ برای این که سخنی گفته که خیلی راحت با یک چای خوردن می‌توان به زبان دیگری برگرداند. یعنی شعر انسانی. یعنی شعر خود شعر. رسیدن به این مقام سوم کار آسانی نیست. اجازه بدهید بگویم که شمس تنها کسی نیست که به این جا رسیده، ما در تازیخمان زیاد داشتیم. حافظ‌ها و سعدی‌ها و مولوی‌ها و ... خودتان بهتر می‌دانید. جای خوش‌بختی است که کسی به این حد رسیده که در میان ما هست و ما می‌توانیم او را ببینیم. و به او ببالیم و بنازیم به او. شمس لنگرودی که امروز در لنگرود می‌زید بی‌گمان بدانید که در آینده لنگرود در او می‌زید.*